

منوچهر جمالی

خردِ سرکش ، بنیادِ اجتماعِ آزاد است

خردِ سرکش

«خردِ نیرومندِ بهمنی» است
 که جُفتِ «اکومن» است
 وازدل تاریکِ سنگ، روشنیِ بینش
 را برمیافروزد

هوشنگ = بهمن = آتش فروز در جشنِ سده
 زایش روشنی از سنگ = از اتصال همزاد باهم

بهمن از آمیختنِ دیگرگونه ها باهم
 روشنی را ، پدید میآورد
 این خرد را، زرتشت، نابود ساخت

بهمن ، بُنِ خرد ، درهرانسائی
 همان اکومن ، یا « اکوان دیو» است
 که خدای شگفت انگیزی وپرسشگری و آشوب و عصیان است

جهان پُرشگفتست چون بنگری
 ندارد کسی ، آلت داوری
 روان پرشگفتست و تن هم ، شگفت
 نخست از خود ، اندازه باید گرفت
 ودیگر ، که برسرت ، گردان سپهر
 همی نو نمایدت هر روز، چهر

دین زرتشتی، صفت گوهری بهمن را که «اکومن»
 باشد ، از او بُرید ،
 و تبدیل به دیوی ، بر «ضدِ بهمن» ساخت
 و بدینسان «خردِ نوآور» را ،
 در فرهنگ ایران ، نابود ساخت
 خرد، از این پس ، بر ضدِ شگفت و سرکشی شد
 خردی شد که در اندیشیدن،
 به جای آنکه خود را از نو، بزاید
 در اندیشیدن ، «خودش» را فرومی بلعد

«انسان، اندازه شگفتی ها ست» ، و نخست باید به اینکه
 گوهر انسان ، اصل شگفتی است ، پی برد . انسان، اندازه شگفتی
 است ، نه برای آنکه هر روز، دیگران درباره او در شگفت
 میافتند، که چیز دیگری شده ، که از پیش میشناخته اند . انسان،
 هنگامی میاندیشد که هر روز درباره «دیگرگونه شدن خود» ،
 به شگفت میآید . دیگرگونه شده انسان ، انسانی دیگر، شدن
 است . روزی که ما دیگر برای خود، شگفت انگیز نیستیم ،
 و کاملاً برای خود ، روشن و شناخته و ثابت شده ایم ، خرد ما،
 در ما مرده است ، و فقط لاشه آن خرد را ، بنام خرد، با خود

میکشیم. « شگفتی » ، از چه پیدایش می یابد ؟ انسان ، ناگهان به پدیده ای و اندیشه ای و آزمونی برمیخورد که « جز » شناخت پیشینی است، که از آن اندیشه و پدیده و آزمون ویا از خود ، داشته است ، و این **یافتِ ناگهانی تفاوت**، او را مضطرب و پریشان و گیج و آسیمه و آویزان میان آسمان و زمین میسازد ، و از این **تفاوتِ دوئی** « ، به نواندیشی ، انگیخته میشود .

آنچه تا به حال ، درست و حقیقت و ساده می‌شمردیم ، و بدان روشنی و سادگی دریکرنگی ، ایمان داشتیم ، ناگهان با این آزمون نوین ، درخطر باطل و دروغ و پیچیده و « **متموج بودن** » ، میافتد . تموج آزمون و اندیشه ما ، هستی خود ما را فرامیگیرد و آن را متزلزل میسازد. آنچه تا دیروز ، یکسویه و صاف و ساکن بود ، ناگهان ، امروزه ، دورنگه و دوپهلوی ، و « هم این و هم آن ، و نه این و نه آن » ، و گاهی درفراز ، و گاهی درنشیب می‌گردد، که میان آن دو قطب، تاب میخورد (ارک = بادپیچ = تاب) ، و آسایش و آرامش را از بُنِ هستی ما می‌گیرد. حسّاسیت مداوم برای « دیگر شدن = ورتن = دیگر ، گردیدنِ شتاب انگیزِ » پدیده ها و اندیشه ها و آزمونها، ما را به شگفتی میانگیزد . هرچه این حساسیت ، درما بکاهد ، هرچه خرفت تر بشویم یا هرچه کمتر تغییر بکنیم، یا هرچه کمتر، دگرگونیها را ببینیم ، کمتر نیز شگفت می‌کنیم ، و کمترین میاندیشیم . از این رو ، **بهمن** ، اصل خرد، در بُنِ ، یا « اندرونِ » هر انسانی ، « **اکه وان** » ، یا سرچشمه **اکه = نکه** ، « **شگفت** » ، یا تعجب از بدی چیزی و یا تعجب از بسیاری آن چیز است = **دهخدا** است ، ولی همین **اکوان** ، **ارغوان** نیز میباشد (برهان قاطع) ، و **ارغوان** ، که گلیست که آغاز شدن انقلابِ بهار را اعلام میدارد (نه رخه وان سور ، درکردی ، اول بهار است) ، بیانِ (ارکه وان) **بُن و آغاز پیدایش** است، و « **اکه** » + ون ، « **دایه یا قابله** » بینش تازه نیز هست (اکه = دایه ، معین) . چون مینوی مینو ، دانه ، درون دانه ، است. **بهمن** ، « اندیمان = اندی + مینو » ، محرمتترین و صمیمی ترین بخش « **اند رونی** » هر انسانیست . « **اند** » ، دراصل ، به معنای « **تخم و**

دانه « بوده است . « اندرون = اند + رون » ، به معنای « بسوی خود تخم » است . « اندیمان » ، به معنای « مرکز و هسته دانه » است ، از اینرو مولوی ، این واژه را به معنای « صمیمی ترین و محرمترینش که شمس تبریزی ، اصل پرانگیزنده تفکر او » بود ، بکار میبرد . بهمن که بُن خرد درهر انسانی است ، همین جستجوی مینو درمینو ، دانه در درون دانه است . آنچه ما میشناسیم و بر ایمان روشن است ، برونسوی دانه است و باید ، اصل آفریننده اش را ، در درون خود آن جست . خرد ، جستجواز روشنی برون ها ، به تاریکی درونهاست . خرد ، گنج کاوی همیشگیست . این اندیشه ، درغزلیات مولوی بازتابهای رنگارنگ دارد . ما به هرچه رسیدیم باید بدان ، بازمانیم ولی در آن ، به خواب میرویم ، و زمین ساکن ، برای خفتن ما میگردهد ، ولی هر چیزی و پدیده ای وهر انسانی ، پیازیست که لایه زیر لایه دارد و تو در تو هست .

دوش خوابی دیده ام ، خود عاشقان را
 کاندرون کعبه می جستم که آن محراب کو
 هر غایتی (کعبه) ، غایتی گذرا هست ، و غایتی پوشیده (کعبه
 ای) ، در درون آنست

کعبه جانها ، نه آن کعبه که چون آنجا رسی

در شب تاریک گوئی ، شمع یا محراب کو

بلکه بنیادش ز نوری ، کز شعاع جان تو

نور گیرد جمله عالم ، لیک جان را تاب کو

یا در غزلی دیگر گوید :

تو هر گوهر که می بینی ، بجو درّی دگر ، در وی

که هر ذره همی گوید ، که در باطن ، دفین دارم

ترا هر گوهری گوید ، مشوق قانع به حُسن من

که از شمع ضمیرست ، آن که نوری در جبین دارم

روشنی من ، از سرچشمه روشنیست که در درون تاریک من ، پنهانست (پیدایش روشنی و بینش از تاریکی) . از این رو « خرد بهمنی » ، بینش را ، روند جستجوی همیشگی میداند . بُن جهان ،

یا خدا ، اصل روشنی ناب و همه دانی (علم فراگیر = هرویسپ آگاه) نیست ، بلکه « اصل جستجو» هست . « قزح » ، هم به « تخم پیاز» گفته میشود ، و هم نام سیمرغ است ، که « فرشته موکل برابر» بوده است . از این رو قوس قزح را که رنگین کمان باشد ، هم « کمان بهمن » و هم « کمان شیطان» خوانده میشود ، چون لایه بر لایه ، یا چون تو بر تو ، ولی پیوسته بهمست . بهمن ، دانه ، و یا تخم پیازیست که در رویش و پیدایش ، لایه بر لایه ، و تو در تو ، مانند رنگین کمان میشود . بهمن ، هر چند با « دوئی » آغاز میکند ، ولی اصل دوئی ها ، و یا کثرت ، و چندی ها میگردد . هر جانی و انسانی ، « پیاز » ، یا رنگین کمان ، درونه در درونه ، یا تودرتو است . از این رو به « رنگین کمان » ، « انوش » گفته میشود ، که نام سیمرغ بود . « بهمن » ، در « هُما یا سیمرغ » ، رنگین کمان ، پیاز لایه بر لایه ، تو در تو میگردد . خرد بنیادی ، جستجوی پی در پی . بینش و روشنی از تاریکی ، یا عبور از تویه ای به تویه ایست .

امروزه ، ما فراموش کرده ایم که خودِ واژه « دانه » هم ، در اصل « دوانه dwaane » بوده است (سغدی ، قریب) . و « دوانه » در کردی ، به معنای « دوقلو» است ، و در همان کردی ، به دوانه ، « لفه » و « جیمک » نیز میگویند . « لفه » ، همان واژه « لَو» است ، که عشقه و پیچه و مهربانک و سن (سیمرغ) باشد ، که «عشق و پیوستگی و چسبیدگی دوقلوبهم » ، و یا همزاد میباشد . جیمک ، همان جیما و بیما ، یا «همزاد» است که زرتشت ، معنایش را تغییر داد ، و واژگونه ساخت . پس هر دانه ای ، به شکل دوقلوی به هم چسبیده ، دواصل نرینه و مادینه ، یا بطور کلی ، « دو اصل ، که از هم دیگر گونه اند ، ولی نه متضاد » ، در نظر گرفته میشود است . علت هم این بود که « دانه = تخم » ، در اثر این جفت درونی ، « خود آفرین» یا « خود زا » شمرده میشد . بدین علت ، سغدیها به « هسته آفرینش» ، یا « مرکز جهان» ، « دام دانه daam-daane » یا « دامن دانکه daaman-daanaka » میگفتند ، چون میاندیشیدند که ، جهان یا هستی (= دام = دامن) ،

از یک دانه، روئیده است، که در اندرونش یا اندرونش، یک جفت یا همزاد میباشد. این بود که «خدا» و «خدائی»، معنای امروزه ما را نداشت، و اینهمانی با «شخص و خواست و دانش آن شخص» داده نمیشد، بلکه خدا (= خوا دای = خوا + xvaal + دای taay, daai) ، بُنی شمرده میشد، که از خود، میروید و از خود، میگسترده، یا اصلی که از خود، میزاید (دای = مادر، دی = مادر + دیو، بنا بر هرودت، دای، خدای آسمان یا همان سیمرغست). خدا، «بُن جهان» بود، و همیشه در هر جانی، این بُن، افشاندن میشد و باقی میماند، و خدا، به هیچ روی، خالق جهان نبود. و به «آبستن»، هنوز در کردی، «دوگیان» یا «دوجان» میگویند. آبستن، جانی در اندرون جان است. هر انسانی و جانی، آبستن است. هر فرهنگ، سیمرغی، تخم (مردم = مر + تخم، واژه مر، هم معنای سی و سه را دارد، و هم معنای جفت را دارد. مردم، به معنای تخم سی و سه خدا، یا به معنای تخم جفت، یا دوانه یا دیوی است) میباشد. هر انسانی، حامله به جفتش، یا به خدایش هست. نام دیگر بهمن، «بزمونه» است (برهان قاطع) که به معنای «اصل آبستنی» است، پس بهمن، همان دوجان = دوگیان، یا «دیو» است. این ابلق و دورنگه و «پیشه» و «دوباله» بودن، نشان خود زائی و «از خود بودن، و از خود جنبیدن، و سرچشمه عشق و پیوستگی و شادی» بوده است. چنانکه به مرغ، «vi» یا «باز» گفته میشد، که هر دو، معنای «2» را دارند (مثال: بازو، یا این کار را باز بکن). «vi» این همان «bi» در لاتین است. مرغ که «وی»، یا وای خوانده میشد، پیکریابی «دوتا بال گسترده» بود، یعنی مرغ در اثر داشتن دو بال، اصل حرکت و پرواز بود (از این رو مرغ، اینهمانی با دیو یا با خدا داشت). این سراندیشه، با چیره ساختن تصویر زرتشت از همزاد، زشت و خوار و منفی، ساخته شد. چنانچه خود «اهوره + مزدا»، در اصل، برعکس همه ترجمه هائی که موبدان از این واژه میکنند و بنام معنای علمی، به همه، تلقین شده است، «دیو» یا «دوتای

بهم چسبیده = یوغ = همزاد « بود. اهوره ، همان « اوره » ، و ابر تاریک و بارانی ، و «مزده» ، همان « ماه روشن » بود، که اینهمانی با چشم و خرد داده میشد . ماه ، ماه ابرومند (دارای ابر = اف نا هون) ، ماه ابردار بود . «اهوره مزده » ، ماهی بود که پیوسته با ابر، همآغوش بود. تخمهای همه زندگان (= ماه) ، با سرچشمه آب (ابر = اوره) ، در پیوستگی با هم ، اصل آفرینندگی جهان و روشنی و بینش شمرده میشدند . پیوند تصویر « ابرتاریک » و تصویر « ماه روشن » باهم ، در غزلیات مولوی فراوانست .

به انسان میگوید : «ای قمر زیر میغ » ، خویش ندیدی دریغ چند چوسایه دوی ، در پی این دیگران ؟
«ماه زیر ابر» ، انسان مییابد ، که اصالت دارد ولی اصالتش را نمیشناسد.

صفات ای « مه روشن » ، عجایب خاصیت دارد که او ، مر « ابرگریان » را در اندازد بخندانی ایا دولت ، چو بگریزی ، وزین بیدل بپرهیزی ز لطف شاه پا برجا ، بدست آسانی به آسانی درست این اندیشه در بیت دوم ، که هم « گریزندگی » و هم « بدست آمدن به آسانی » باشد ، از پیایندهای همان دیوی بودن ، یا ابلق بودن (دورنگه ، تموج و تاب خوردن) است ، که با « اندیشه روشنی یا برجا = راه راست ، همه آگاهی » سازگار نبود . بر پایه این « سراندیشه جفت » ، یا یوغ یا ابلق یا « گور » یا « پلنگینه » ، پیوستگی خدا (بُن جان) با انسان نیز ، استوار بود . « گور » در داستان اکوان دیو، این ویژگی گوهری « بهمن » را بیان میکند. این سراندیشه جفت خدا و انسان که همبازی باهم هستند ، بیان همان « دیو + خدائی Daemonische » بودن انسانست ، که در غزلیات مولوی ، بسیار پیش میآید . انسان و خدا ، طالب و مطلوب همد ، که هر دو این نقش را باهم عوض میکنند . مولوی از خدا میخواهد که گاهی رعیت او بشود ، تا مولوی ، سلطان او باشد :

مها ، یکدم رعیت شو ، مرا ، شه دان و سالاری
 اگر مه را جفاگویم ، بجنبان سر ، بگو : آری
 اگر از تو خواستم که رعیت من بشوی ، نرنج ، و بدانچه از تو
 خواستم ، آری بگو و بخند .

مرا بر تخت خود بنشان ، دو زانو ، پیش من بنشین
 مرا سلطان کن و میدو ، به پیشم ، چون سلحداری
 شها ، شیری تو ، منم روبه ، تو ، من شو یکزمان ، من ، تو
 چو روبه ، شیر گردد ، جهان گوید ، خوش اشکاری
 او از خدا میخواهد که ، دست از شکارچی بودنش بکشد ، و تبدیل به
 شکاری شود ، تا انسان ، به شکار او ، برود و انسان ، شکارچی
 خدا بشود . تنها خدا نیست که انسان را میجوید ، بلکه همانگونه ،
 انسان بدنبال شکار یا جستجوی خدا میرود ، و میخواهد خدا یا
 حقیقت را با کمند به دام بیندازد و بگیرد ! درست ، همین موضوع
 اکوان دیو (بهمن) و رستم در داستان شاهنامه است که با نفوذ
 اندیشه زرتشت ، نامفهوم و زشت ساخته شده بود

چنان نادر خداوندی ، ز نادر خسروی آید

که بخشد تاج و تخت خود ، مگر چون تو کلهداری !
 تصویر « جفت بودن = یوغ = گور = ابلق = ارک ... » با «
 نوسان و تحول و گردش » ، کار داشت ، که با آمدن « اهورامزدا =
 مرکز روشنائی مطلق و راه راست » ، اصل اضطراب و پرنیشانی
 و گیجی ، شمرده میشد ، در حالیکه ، پیش از آن ، « اصل جویندگی
 شادی آور » بود که نشان نیرومندی شمرده میشد .
 فروهر (فرورد + فره وشی) در هرانسانی ، 1- هم معنای « گشتن
 و گردیدن و رقصیدن و تغییر یافتن » را داشت ، و 2- هم معنای «
 جستجو کردن و کاویدن » . ارتا فرورد ، یا سیمرغ ، نه تنها اصل
 تغییر یافتن و معراج است ، بلکه اصل جستجو کردن و تغییر دادن
 و تغییر یافتن نیز هست . سیمرغ (مرغ = VI = باز = دارای یک جفت
 بال = آنکه در اثر یوغ بودن ، پرواز میکند ، و میجوید ، و تغییر می
 یابد) که نخستین پیدایش بهمن است ، اصل تغییر و تحول یابی
 در جستجو کردن ، و پرواز و معراج به بُن در هرانسانی است .

از این رو بهمن ، اینهمانی با « روز دوم هر ماهی » داشت . بهمن ، دوتای جفت باهم است (ژیم دال ، در مقاله پیشین) . بهمن ، « اصل میان دوتای گوناگون باهمست » که آنها را باهم بیامیزد و از آنها، نیروئی برای جنبانیدن یک گردونه گردان ، پدید آورد . از این رو از « سنگ = که به معنای امتزاج و اتصال دوکس یا دو چیز است » ، آتش میافروزد، و فروغ و روشنی را پدید میآورد . به همین علت ، بهمن ، آتش فروز خوانده میشود . البته گوهر چنین بهمنی ، بکلی با اهوامزدای زرتشت ، فرق داشت . درست بهمن زال زر و خانواده رستم ، برپایه همان یوغ ، و یا همزاد به هم چسبیده (سنگ = سنگام = سنگار) ، روشنی از تاریکی میافروخت . بهمن ، در فرهنگ سیمرغی (زال زری) ، یک « دیو = dva دوتا باهم = both انگلیسی » بوده است . در سانسکریت نیز دوا Deval ، به صیغه جمع، به خدایان که تعداد آنها را 33 دانسته اند میگویند . « ردان اشون » نیز در فرهنگ ایران ، 33 تا (که - اَمر - و - مَر - هم خوانده میشوند) بوده اند، و کمر بند سیمرغیان، مرکب از سی وسه رشته بهم تابیده بوده است (مردم ، مر + تخم ، یا تخم سی وسه خداست ، امرداد ، پیدایش سی وسه خدا باهمست، مر ، در سانسکریت به معنای جفت هم هست) . همچنین دیو Deva ، نام خدای « اندر » در سانسکریت است که خدای آسمان و دهنده باران است، که سیمرغ ایرانی باشد . همچنین دیو Deva به ابر گفته میشود و سیمرغ، ابرسیاه و بارانی است که از خود روشنی برق (برق خندان) و آب را میزاید . همچنین دیو ، در سانسکریت به خدائی گفته میشود که در زمین ، و در میان مردمانست . این تصویر بهمن و سیمرغ (اندروای) که نخستین پیدایش و درخشش بود ، در تضاد با آموزه زرتشت و تصویر او از هورامزدا بود .

امروزه در اثر ضدیت آموزه زرتشت، با این اندیشه ها ، « دیو » ، برای ما ، اصل شرّ و تباهی و تاریکی و گمراهی و زشتی گردیده است . ولی ما برای نوزائی فرهنگ زنده ایران ، برای آفریننده ساختن خرد خود ، مجبوریم که این خرافه ای را که زرتشت به

ما تلقین کرده است ، ودرما ، جا انداخته ، و درروان ما ریشه دوانیده است ، ازبُن بکنیم و دور بریزیم و از آن بگسلیم . جای دریغ است که خیلی ازمتون، درباره واژه « دیو » مینویسند « خدای غیر ایرانی » . درحالیکه « دیو » ، پیکریابی گوهر فرهنگ آمیزنده (سنتز) و انگیزنده و رستاخیزنده ایرانیست . اینکه سیمرغ ، پرش را به زال زرداد ، به معنای آنست که زال از آن پس ، جفت سیمرغ شد (پر = همان pair انگلیسی و پار paار آلمانی است) ، و سیمرغ ، درزال زر ، پیکرنوین به خود گرفت (زال ، بدینسان ، دیو میشود) . بهمن و سیمرغ ، تحول به هرانسانی می یافتند ، و دربُن هرانسانی ، خود را افشانده بودند ، و جفت هرانسانی بودند . بهمن و هما ، دراندرون هرانسانی ، محرمترین و صمیمی ترین جانی به هرانسانی بودند . هرانسانی ، آبستن به بهمن و هما بود . انسان ، دیو میشد .

**چرا بهمن ، همان اکومن است
و چرا الهیات زرتشتی
« اکومن » را از « بهمن » برید
ویکی را « دیو » ، و دیگری را
« امشاسپند » ساخت**

**دین زرتشتی
« خرد را از میان ارّه کرد »**

درمتون زرتشتی ، دیده میشود که **اکومن ، مانند بهمن ، اندرونی ترین بخش است** . این اندیشه در داستانی مربوط به زاده شدن زرتشت، بازتابیده میشود . درگزیده های زاد اسپرم میآید که :

« سرانجام اهریمن ، اکومن را بفرستاد و گفت که : تو مینوتری ، زیرا که اندرونی ترینی (محرم ترینی). برای فریفتن براندیشه زرتشت ، بروو اندیشه او را به سوی ما که دیویم ، بگردان .»

اورمزد، « بهمن » را برای مقابله فرستاد. اکومن بیشتر (جلوتر) بود . نزدیک درآمده بود و **خواست به درون رود . بهمن ، به چاره گری باز آمد و به اکومن گفت : وارد شو .** اکومن اندیشید که آنچه بهمن گفت، نشاید کردن . باز آمد . **بهمن وارد شد ، و به اندیشه زردشت آمیخت .** زردشت **بخندید ،** زیرا بهمن ، مینوی رامش دهنده است» . خرد بنیادی در فطرت انسان با انسان میآمیزد و این آمیزش ، اصل خندیدن است (خرد خندان).

« اصل شگفتی و چون و چرا سرکشی » که با بنیاد خرد آمیخته و سرشته است ، باید مانند همان تصویر « همزاد » زرتشت ، از هم جدا ، و باهم متضاد ساخته شود . « **اکومن و بهمن باهم ، مینوی مینو ، اندرون هر جانی وجفت هم** » هستند . اکنون برای تصرف اندرون ، جنگ میان اهورامزدا و اهریمن ، طبق تصویر « همزاد از هم جدا و متضاد باهم » ، آغاز میشود . اهورامزدا ، بهمن را برای تصرف اندرون (همان دژ بهمن که هیچکس حق تصرف و دخول در آن را با خشم و خدعه و تهدید نداشت) میفرستند ، و اهریمن ، اکومن را میفرستد ، چون هر دو ، اندرونی ترین ، اندیمان ، فطرت و بُن انسان بوده اند . هر چند که اکومن ، جلوتر و پیشتر از بهمن ، به در ورود به بُن انسان ، رسیده است ، ولی **بهمن ، دست به چاره و خدعه و کلک میزند (چنگ واژگونه زدن)** و به اکومن ، تعارف میکند که وارد شو، و اکومن ، بخود میگوید که بهمن ، حتما سر مرا کلاه میگذارد ، اینست که به او حق تقدم ورود میدهد . اینست که **بهمن ، با این حقه بازی و خدعه کاری ، فطرت زرتشت (یا فطرت انسان را بطور کلی) را تصرف میکند.** بهمن ، که **لوح محفوظ و باربر** « دانش و روشنی

اهورامزدان نیست» ، ضمیر را تصرف میکند. بدینسان ، **خرد** و **ضمیر** و **فطرت (بن)** **بکلی**، **منجلاب تباهی** میگردد . فطرت انسان، که « **خرد** **یست** که سرشته با چون و چرا و شگفتی است و در اثر این چون و چرا و شگفتی و سرکشی ، آغازگر اندیشیدن و بینش » است ، **تبدیل به جایگاه « بهمن ، یا « خرد حقه بازو کلاهدرداری میشود»**، که **ضمیر** و **بن** انسان (**دژ بهمن**) را با **چنگ** و **اژگونه** **زدن**، میگذشاید . **ضمیر** انسان که **دژ بهمن (ارکه من = ارغه + من ، اکوان = ارغوان)**، که با **قهر** و **خشم** و **تهدید** و **خدعه** و **چنگ** و **اژگونه زنی** ، **هرگز**، به روی کسی گشوده نمیشد ، اکنون ، **دژ بهمن** نیست ، بلکه **خود بهمن** زرتشتی نیز، با **حقه** و **کلک** و **چنگ** و **اژگونه زدن** ، آن را **تسخیر** میکند، و **یکجا** با **خود** ، **روشنی** و **دانش** **اهورامزدائی** را **میآورد**، و **دست** از **نواندیشی** **برپایه** **چون و چرا** و **شگفت**، که **بینش** **زایشی** از **تاریکی** به **روشناییست** ، **دست** **میکشد**، و از « **ارکه** **بودن = بن** **بودن** ، **نوآورو مبتکر** و **آتش** **فروز** **بودن** » **میافتد** .

دربندهش **بخش** **نهم** ، **پاره** **92** ، **همین** **اندیشه** **بگونه** **ای** **دیگر** **تکرار** **میشود**. از « **جگر** **گاو** **یکتا** **آفریده** » که **درواقع** ، « **تخمه** **همه** **جانها** ، **دراصل** **بوده** **است** » ، **درمردن** ، **راسن** و **آویش** **باز** **میروید**، تا « **گند** **اکومن** » را **باز** **دارد**، و **با** **درد** **ها** **درگیتی** ، **مقابله** **کند** . **همین** **روئیدن** «**دوگیا** **باهم** **از** **جگر**»، **شاخصه** **بهمن** **است** . **جگر**، **دراصل** « **جی** + **گر** » **است**، و **اینهمانی** **با** **بهمن** **دارد** . « **گر**، **همان** **غر**»، یا « **گرو**» و «**غرو**» **است**، که **نی** **میباشد**، و **به** **معنای** « **اصل** **وسرچشمه** و **زادگاه** » **است** . **جیگر**، **اصل** **وسرچشمه** « **جی** = **گی** = **ژی** = **زندگی** » **هست** . **جگر**، **سرچشمه** **زندگی** **است** ، **چون** **سرچشمه** **خون** (**جیوا** **درسانسکریت** **به** **معنای** **خون** **است**) **شمرده** **میشد** . **جیگر**، **اصل** **یوغ** (= **جی** = **یوغ** = **همزاد** = **غول** = **سینج** = **گواز** =) **است** . از این **رو** **جگر**، **در** **ترکی** **نیز** ، « **باغیر** » **خوانده** **میشود** که **اصل** **پیوند** **دادن** **باشد** . **جیگر**، **اصل** **سنجش** و **کشیدن** **است** ، **چون** **جی** ، **شاهین** و **هردوبازوی** **ترازونیزهست** . **پس** **جیگریا** **بهمن** ، **اصل**

خردورزی در اندازه گرفتن (دوچیز را باهم سنجیدن) و اصل خوب زیستن و اصل پیوند دادن میباشد . اکنون از همین جگر ، گیاه راسن و آویشن میروید ، تا « گند اکومن » را باز دارند . « بو » ، و بوئیدن ، به معنای « شناختن با اندامهای حسی از راه جستجوکردن » است ، که رفتن از خم و پیچ چون و چرا و شگفتی هست . اکنون اکومن ، « بو » نمیدهد ، بلکه « گند = بدبو » است . شناختن به شیوه اکومنی (از راه چون و چرا و شگفتی و شک و سرکشی) ، بداندیشی و کژ اندیشی است . اکومن ، شناخت بد است . « خرد بهمن زرتشتی » ، باید از این « گند فطرت اکومنی » ، خود را باز دارد . این گند فطرت اکومنیست که اصل همه دردهاست ، و وقتی بهمن ، از اکومن ، بریده شد ، آنگاه ، همه دردها چاره میگردد . به عبارت دیگر باید درخرد ورزی ، از شگفت و چون و چرا و شک و شگفت و سرکشی ، دست برداشت ، و تابع دانش همه آگاه و همه روشن اهورامزدا شد ، تا از دردها (= اژی ها) نجات یافت . در واقع ، اکومن ، بیماری جگر (اصل بینش و میان انسان) میشود . چون آویشن ، برای رفع بیماری های جگرو معده و دستگاه گوارش ، مصرف میگردد .

بهمن ، اصل « نیرومندی انسان » بود

ز « نیرو » بود ، مرد را ، راستی

پدیده « نیرومندی » و « نیرو » را در فرهنگ ایران ، بدون درک بهمن ، در اصالت سیمرغیش ، نمیتوان شناخت . « نیرو » و « نیرو » ، درست با همان تصویر « دوقلوی بهم چسبیده یا یوغ یا همزاد » کار دارد . اساسا « نیرو » ، به معنای یوغ هست (لغت نامه) . همچنین در کردی ، نیرو ، به معنای نور و یوغ است . نیروگه ، شعله آتش است . نیرو ، نیمروز است . نیرو ، شاخ کل کوهی (دوشاخ باهم) است . نیره ، یوغ و وسط رودخانه است .

« یک نیرو» ، از پیوند و به هم بستگی و هماهنگی دوتائیها و چندتائی ها و یوغ (نیر) شدن آنها باهم ، پیدایش می یابد .

بهمن ، سرچشمه نیرومندی خرد انسان بود ، چون « اصل میان « یا اصل پیوند همه « دوتائیها » ، بود، و هیچ دوتائی نیست که بهمین نتواند باهم بیامیزد و یوغ کند، و از آن، یک نیروی آفریننده بزایاند . بهمین ، جگر در میان انسانست و سراسر هستی انسان را به هم پیوند میدهد و آفریننده و کارآ و روشن میسازد . واژه « نیرو » ، گوهر بهمین را نشان میداده است ، چون همان « یوغ = اصل اتصال و امتزاج » بوده است . هنگامی ، نیرو، پیدایش می یابد، که دو « دیگر گونه » با هم ، یوغ شوند . بهمین ، در اینکه خودش ، تحول به جیما (دوقلو = همزاد = جفت) و تعدد می یابد ، در آن دوتا شدگی خودش ، خودش نیز، اصل میان آن دو ، و پیوند دهنده آن دو باهم هست ، از این روبهمن ، تحول به سیمرغ یا به هما می یابد ، و چون دو بالی (وی = وای) میشود ، که به هم پیوند یافته اند (همزاد بهم چسبیده هستند) ، و از این پیوند (نیرو) ، مرغ ، در پروازست . این ویژگی بهمین بود که « نیروسنگ » خوانده میشد ، که « آنچه زیست که دوکس یا دواصل (سنگم = سنگام = سنگ) را به هم پیوند میدهد، و باهم انباز(واژه انباز، همان واژه همبغ است که اینهمانی با نیروسنگ دارد) میکند، و باهم (نیر = یوغ) ، تبدیل به یک « نیرو» یا « یک اصل روشنی و حرکت و آفرینندگی و شادی و بهروزی » میشوند . از « سنگ = که امتزاج و اتصال و همپرسی باشد » ، « آتش میافروزد» ، که سرچشمه « روشنی و بینش » است .

« نیر» که یوغ باشد، دوتا را با هم میآمیزد، و تبدیل به « یک نیرو» میکند . خرد بهمینی، میتواند در اندیشیدن ، دوچیز گوناگون را که « از هم ، دیگر گونه اند » ، به هم پیوند بدهد ، و آنها را تحول به « یک نیروی آفریننده و نوسازنده و جان بخش» بدهد . برای بهمین، دوچیزی که با هم ضد باشند، در جهان هستی ، وجود ندارد ، بلکه ، همه چیزها و انسانها ، از هم دیگر گونه اند، نه باهم متضاد(سراندیشه ای کاملاً متضاد با همزاد زرتشت).

اینست که در فرهنگ سیمرغی ، مردمان گوناگون ، آن گاه ، « یک جامعه» میشوند، که با هم ، « یک نیروی آفریننده و جان بخش و زاینده روشنی و بینش» بشوند . از اندیشیدن خرد بهمنیست که همه دوتائیها ، با هم یوغ و سنگ میشوند، و تحول به سیمرغ (ارتا = هما) می یابند . اینست که تفکر سیمرغی ، یا زال زری ، در « دیگری » ، ضد ، نمی جوید ، و او را به ضد ، نمیگاهد . این نشان ، سستی و کاستی خرد بهمنی او خواهد بود . او یقین دارد که خرد بهمنی، میتواند همه دیگرگونه هارا به هم پیوند دهد، و از همه ، یک نیروی آفریننده ، یک خدا ، یک سیمرغ ، پدید آورد . او برعکس اندیشه زرتشت ، در « دیگری » ، یک « همخدا = همبغ = انباز = نیروسنگ» را می بیند، نه یک ضد و دشمن آشتی ناپذیر . اختلافات ، در جستجوی همزیستی باهم ، متم هم میشوند . « وحدت یک جامعه» ، درهماهنگی همه دوتائیها ، نیرومندی آن جامعه است ، چون آن جامعه ، اصل آفریننده ونوآوری ونوزائی و جان بخشی وروشنی و بینش میگردند . مردمان گوناگون ، موقعی یک جامعه میشوند که با هم « یک خدا = یک سیمرغ » بشوند . یک جامعه شدن ، با هم یک خدا شدن ، با هم یک سرچشمه آفرینندگی ونوزائی وهماآفرینی شدنست . در ادیان نوری ، این راه که « جستجوی یک خدایشدن باهم مردمان » باشد، بسته شده است ، چون خدا ، در تحول ، تبدیل به گیتی نمیشود ، تا امکان تحول کثرت درگیتی ، به خدا ، بازو گشاده باشد . در ادیان نوری ، « انتظار آمدن یک منجی را در پایان کشیدن » ، اصل پیوند دادن میگردد . « آنانکه باهم شریک در این انتظارند ، با هم یک جامعه » میگردد . هنگامی همه باهم ، درانتظار یک منجی ، یا درانتظار یک حکومت و دستگاه که آرمانهای آنها را واقعیت خواهد داد ، هستند، این « انتظار» ، نیروی جامعه ساز میگردد . « دوام همیشگی انتظار در مردمان » ، ضروریست تا آن جامعه ، در وحدتش پایدار بماند . در واقع «انتظار یک اژدها کُش یا اهریمن کش ، یا دجال کش، در پایان زمان » ، اصل پیوند دهی مردمان به هم میگردد . این

انتظار، بیایند ، « نبود یقین به نیرومندی خردِ خودِ مردمان» است . درچنین جوامعی، بایستی اصالت خرد درمردمان ، بطور مداوم ، پایمال ساخته شود، و بطورمتداوم ، در جاهل سازی مردمان باید برنامه ریخته و کوشیده شود، تا این « انتظار» ، زنده باقی بماند . اینست که فرهنگ سیمرغی ، استوار بر یقین به خرد بهمنی در انسانها بود که میتواند ، همه دیگرگونه هارا به هم یوغ سازد، تا همه با هم ، یک اصل آفریننده و نوزا و جان افزا گردند . تا باهم سیمرغ شوند .

تا حکومت درایران ، نقش « همخدا شدن مردمان را باهم » در بسیج کردن خردِ بهمنیشان ، بازی میکند ، حقانیت به حکومت دارد ، وگرنه از طرف ایرانیان ، غاصب حکومت، شمرده میشود و مورد اعتماد مردمان نیست . تلاش برای همخداشوی ، که گواه بر بسیج شدن خرد بهمنی مردمانست ، باید جانشین « انتظاز آمدن اژدهاگش = مهدی، صاحب الزمان » را بگیرد ، تا مردمان ، خرد خود را بکار ببندند . « اثری = اژدها = ضد زندگی »، هنگامی پیدامیشود ، که خرد انسان، نیرومندیش را از دست داده ، و نمیتواند خودش ، « دیگرگونه هارا باهم پیوند دهد»، و طبعاً جهان هستی ، که همه با هم دیگرگونه اند ، تبدیل به اضداد ستیزه گرو « اثری = اژدها » میگردند. جامعه انسانی ، بی همپرسی خرد انسان ، تحول به « اژدها = ضد زندگی » می یابد . درست زرتشت با تصویر « همزاد از هم جدا و متضاد اش » ، بهمن را از بُن، یا فطرت انسان ، میراند و حذف میکند ، یا آنکه بهمن از این پس ، « فاقد نیروی پیوند دهی» است ، بدینسان، انگره مینو و سپنتامینو، دیگر اسبان یا گاوانی نیستند که یوغ آفرینش را میکشند ، بلکه دوزخ آشتی ناپذیر باهم میگردند . بهمن در تصویر بندهش ، دیگر در بُن انسان نیست و فطرت انسان ، حذف ساخته شده است . با این تصویر زرتشت ، « سستی فطری » ، جانشین « نیرومندی خرد» میگردد . در اثر این « نبود نیرومندی فطری » ، « ژی و اثری ، زندگی و ضد زندگی » در انسان، پیدایش می یابند . با تصویر همزاد زرتشت ، بنیاد «

سستی فطری انسان ، و سستی خرد انسان»، در تاریخ ایران نهاده میشود .

زرتشت ، « بهمن » را که « اصل نیرومندی »، و طبعاً « سرچشمه پیدایش روشنی و بینش ، در اثر یوغ بودنش = سنگ » است ، بکلی از اصالت میاندازد . بهمن ، در اثر همبغی (نیروسنگی) ، آتش فروز، و طبعاً اصل روشنی و فروغ (فروز) است . اهورامزدا، سرچشمه روشنائی نیست ، بلکه این بهمن است که در اثرسنجیدن (= سنگیدن) و پیوند دادن (نه متضاد ساختن و نه بریدن) ، روشنی و بینش میآفریند . همه ردپاهائی که موبدان زرتشتی ، این اندیشه بزرگ را در ایران ، سربه نیست کرده ، و فراموش ساخته اند ، بحسب تصادف ، باقیمانده اند . در داستان هوشنگ، که اینهمانی با افروختن آتش در جشن (در ماه بهمن) دارد ، از « پدیده اتصال در سنگ » ، الهیات زرتشتی ، « بهم زدن سنگها » میسازد ، تا از تضاد و ستیز دو سنگ جدا از هم ، فروغ (روشنی) پدید آید . از سوئی، این رد پا باقی مانده است که « نریوسنگ nairyō-sangha » به معنای « sama-bhagin = همبغی = انباغی = انبازی » است . از سوئی به عدس ، نرسنگ گفته میشود که همان « نیروسنگ » است ، چون عدس ، دولپه است که باهم در یک غلاف قرار گرفته اند (فرهنگ دکترمعین) . از سوئی مانویها به نرسنگ که نرسی باشد نریسف narisaf میگویند و او را « دوست نور » میخوانند . و از سوی دیگر، در هزوارش ، « نیرا » ، به معنای « آتش » است . گذشته از اینکه در عربی « نیر »، به معنای « نی و رشته ، چون مجتمع گردد » هست (منتهی الارب) . همچنین ، نیر ، به معنای روشن گردیدن است . و در فارسی و در کردی ، نیر به معنای یوغ است . که همان معنای « سام sam » را دارد که در سانسکریت به معنای « باهم ، اتحاد ، بهم پیوستن ، پیش آهنگی » میباشد (سم بغ = نیروسنگ) . و به همین علت به سام ، سام نریمان گفته میشود است .

چون « نریمان » در اصل (بنا بریوستی) nairyonaman است. nair+yona+man بوده است. نر، همان « نر، مقابل مادینه » و یون، به معنای رحم و زهدان است. پس نریمان، به معنای « اصل جفت، یا مینوی نرو ماده باهم است. و درکردی هنوز نیر به « نرماده »، « نیرامی » میگویند. در شکل دیگر است که nair+rim+manh باشد باز همان، مینوی نر+ ماده (ریم = نی = اصل مادینه) است. این دوتائی بهم بسته، در همان اصطلاحات « دیو بند»، و همان « دیو»، و « دوقلوی بهم چسبیده = همزاد = جم » عبارت بندی میشده است. از اتصال دوتا باهم (سنگ)، روشنی پیدایش می یابد. از این رو نیز هست که « دیو = div » هم در اوستا (یوستی) و هم در سانسکریت (deva)، به معنای « درخشیدن » است. علت هم، همان پیوستگی (بند) دوتائی بهم است، که در « سنگ» و در « همبغی = انبازی » نیز عبارت بندی میشود.

دیوانه شدن، یا تحوّل به خرد سرکش چگونه میتوان « دیوانه » شد ؟

اندیشیدنِ دیوی « اکومن شدنِ بهمن »

« دیوانه شدن » که اصطلاحی در عرفان شد، چیزی جز رها کردن « عقل عصائی و تابع و ابزاری » و « بسیج ساختن خرد بهمنی خود، نبود که فطرتش، اکومنی، یا دیوی است ». « دیو »، اصطلاحی برای درک پدیده های جهان، در دواصل است که به هم، برای « همآفرینی » می پیوندند، و یا بهم تحوّل می یابند، و از یک صورت به صورت دیگر، باشتاب نوسان میکنند.

درک همه پدیده های جهان، در اندیشیدن در دواصل که به هم ، به گونه های مختلف ، متصلند، شیوه ای هست که با آمدن خدایان نوری ، زشت و طرد و مسخ ساخته شده است . برای روشن ساختن این شیوه اندیشیدن ، باید به غزلیات مولوی نظری دقیق و ژرف افکند . خدا و انسان ، با هم جفتی ناگسستی از هم هستند که گاهی خدا ، شکارچی، و انسان، شکار اوست ، و گاهی انسان، شکارچی میشود، و خدا یا حقیقت را میخواهد شکار کند و به دام اندازد.

شکارگاه بخندد ، چو شه ، شکار رود

ولی چه گوئی ، آن دم ، که شه ، شکار بود ؟

انسان، میخواهد خدا یا حقیقت را که گوهر او را از او دزدیده شکار کند، ولی دزدی که شعرو واژه و گفته باشد ، فریاد بر میدارد که بیا من دزد را یافتم، و هنگامی که من دست از شکار دزد خودبر میدارم ، آن دزد ، به من فقط ردپا و نشان دزد را که گریخته است میدهد، و مرا از گرفتن دزد ، باز میدارد . عشق به شعر گرفتن ، درست با همین دغلکاری مرا ، از شکار حقیقت باز میدارد .

بس که مرا « دام شعر » ، از دغلی ، بند کرد

تا که زدستم ، شکار ، جست سوی گلستان

در پی دزدی بُدم ، دزد دگر ، بانگ کرد

هشتم ، باز آمدم . گفتم : هین چیست آن ؟

گفت « اینک این نشان . دزد تو ، این سوی رفت

دزد مرا باد داد، آن « دغل کژ دهان »

این از خدا یا حقیقت ، گریختن ، و از او پنهان شدن ، ولی از او ، باز یافته شدن ، « بازی همیشگی جفت انسان و خدا » هست ، چون انسان ، ماهئی هست که سرقلاب درکامش افتاده هست، و هر چند او به تک دریا میشتابد تا از صیادش ، بگریزد ، ولی شکارچی باهمین رشته پیوند ناپذیر ، جفتش را می یابد .

پنهان شدم از نرگس مخمور ، مرا دید

بگریختم از خانه خمار ، مرا یافت

بگریختم چیست ؟ کزو جان نبرد کس
 پنهان شدنم چیست ؟ چو صد بار مرا یافت
 من گم شدم از خرمن آن ماه ، چو کیله
 امروز ، مه اندر بن انبار ، مرا یافت
 در کام من این شست و ، من اندر تک دریا
 صاید ، به سر رشته جرّار ، مرا یافت
 نه تنها انسان ، از خدا و حقیقت ، میگریزد ، بلکه خدا و حقیقت هم
 از انسان ، میگریزند تا انسان ، آنها را بجوید و بیابد
 بروید ای حریفان ، بکشید یار مارا
 به من آورید آخر ، « صنم گریز پا » را
 به ترانه های شیرین ، به بهانه های زرین
 بکشید سوی خانه ، مه خوب خوش لقارا
 وگراو به وعده گوید ، که دمی دگر بیاید
 همه وعده ، مکر باشد ، بفریید او شمارا
 دم سخت گرم دارد ، که بجادوی و به افسون
 بزند گره بر آب و به بندد او هوارا

این ها ، همه پیوند های میان یک جفت همزاد است ، که « دیوی
 یا « بند دیو » ، خوانده می شده است . « بند » ، در اصل ، به
 معنای « عقد و گره و مفصل » است . بند انگشت ، بندی ، به
 دوبرخش از انگشت ونی را بهم متصل میسازد . از این رو ، به
 روز شانزدهم ماه ، که روز « مهر » است ، « دیو بند » گفته
 میشود ، چون این روز ، در اصل ، با « مهر گیاه = بهروز و صنم
 = بهرام و ارتا یا سیمرغ » اینهمانی داشته است . « مهر = میترا
 » ، بُن پیوند دو خدا با هم بوده است که با هم ، دیوند . ریشه واژه
 مهر ، میترا ، « مت maetha » میباشد که دارای دومعنای 1-
 جفت و 2- اتصال با هم است (یوستی) .

« بهرام و سیمرغ » به هم ، مفصل و لولا شده اند . بند ، به « یوغ
 » هم گفته میشود . این دو خدا با هم یوغند ، و این « یوغی و جفتی
 و اتصال » است که « مهر » خوانده میشود . این پیوند ، همبغی =
 انبازی = نریوسنگ ، بند دیوی بوده است . این اندیشه ، معنایی

بسیارگسترده ترو ژرفتر از « پیوند جنسی نر با ماده = رابطه جنسی » داشته است . « دیو » ، پیوند دوشاخه بوده است که باهم از یک ساقه میرویند . دیو ، دورنگست که به هم چسبیده است . رخس دورنگ ، دیو است . رنگین کمان ، که پیوند های « رنگ بارنگ » است ، دیو است . طیف رنگها، گوهر دیوی دارد . به کرم پيله ابریشم ، دیوه میگویند ، چنانکه نام دیگر ابریشم ، « بهرامه » است، که مقصود ، سیمرخ ، جفت بهرام باشد . کرم ابریشم که به گرد خود، پيله ابریشم را می تند، با آن پيله ، باهم یک جفت دیوی شمرده میشدند . از اینگذشته ، « پيله = فیل » ، معنای « عشق » را داشته است (مانند پیشوند فیل در فیلسوف یونانی) . به همین علت به حریر (هر + ایره = سه نای = سیمرخ) که از ابریشم بافته میشود ، « دیبه » ، یا « دیبا » گفته میشود .

مثلا به شبدر که « انده قوقا = انده کوکا » باشد ، دیواسپست هم گفته میشود . انده قوقا ، به معنای « تخم ماه = اند + کوکا » است . و ماه ، عبارت از سه خدای متصل به هم ، شمرده میشده است . 1- « هلال ماه » و 2- « ماه پر » ، و 3- بخشی که این دورا به هم پیوند میداد ، که سیمرخ باشد، باهم « دیو » بودند . از این رو ، « گور » و « پلنگ » ، که پوستشان مرکب از دورنگ است ، و « استر » ، که از ترکیب خرواسب، پیدایش یافته است، موجودات دیوی بودند . و اینکه دین حاکم بر جامعه ای، که سام در آن میزیسته ، از سام میخواهد که « کودک زال » را دور بیفکند، به علت آن نبوده است که تنها مویش ، سپید است ، بلکه به علت اینکه زال ، « دورنگ » ، یا موجود دیویست . فطرت زال ، فطرت سیمرغی و بهمنی و « دیوخدائی » ، و فرزند بهرام و ارتا هست .

از این بچه چون بچه اهرمن

« سیه چشم » و « مویش بسان سمن »

زال ، چشمان سیاه و موهای سپید دارد ، و مانند پلنگ ، دورنگست ، و از جمله آفریدگان « مهتر پریان » است .

چو آیند وپرسند گردنکشان چه گویند ازین بچه بد نشان
 چه گویم که این بچه دیو، چیست
 پلنگ دورنگست، یاخود، پریست

«اکوان دیو» هم ، «گور» ، یا «وجود دیوی» است ، از این رو، زود به زود ، ودریک چشم به هم زدن ، تغییرشکل میدهد ، و میگریزد ، و نمیتوان آنرا بدام انداخت وگرفت . «روشنی و بینش» ، پیآیند ، اتصال و پیوند دوجیزباهمست . اینکه زال زر، در همان زاده شدن ، گوهر دورنگ دارد، به معنای آنست که فطرتا ، سرچشمه بینش و روشنی است . او مستقیما ازخودش، روشن و بیناست . این تصویر انسان (ازخود، روشن بودن) ، قابل قبول ادیان نوری و زرتشتی و میترائی نبود، چون چنین انسانی، تسلیم مرجعیت های دینی و سیاسی نمیشود و همیشه ازهرقدرتی ، سرمی پیچد. اینست که مفهوم مثبت دئی، زشت و خوارو شرّ ساخته میشود . هرچند، دیو، شرّ و زشت و فریبنده ساخته میشود، ولی گوهردوتائیش درتاریخ باقی میماند . این بود که اکوان دیو ، همچنین «دیو واژگونه ساز» است(سررا ، ته میکند ، پشت را رومیکند ، تاریکی را روشنی میکند، زشت را زیبا میکند ، بد را خوب میکند) و انسان را میان دو امکان گوناگون و خطرناک ، آویزان میکند . چنانچه خود بهمن ، اصل میان دوجیز، دو نیرو، دوکس ، دو چیز، دو اندیشه ... است .همچنین «دیو سپید» درهفتخوان ، دارای این ویژگی دوتائست . این «دوتائی ، که توانائی پیوند یافتن با هم ، یا تحول یافتن به هم ...» را دارند، «اصل ازخود روشن و ازخود پینا» هستند ، ودرست پیکار خدایان نوری ، که خویشتن را «مرکز انحصاری همه نورها» میدانند، برضد ، پخش شدن سرچشمه نوردرجانها و انسانها هستند . اینست که «دیو ازخود روشن شونده»، باید ، تاریک و سیاه ، و اصل گمراهی ساخته شود . از این رو، هروجود دیوی ، تسلیم یک مرکزمنحصر به فرد نور نمیشود ، و به آن تکیه نمیکند . این ویژگی مثبت «دیو» ، سپس در پدیده «دیوانه» درعرفان میماند . دیوانه(دیو+ یانه یا

دیوانه = جفت) ، خانه و آشیانه ایست که دیو در آن زندگی میکند .
 دیوانه ، حامله به دیو (خدا ، بهمن و هما) است . درغزلی ،
 مولوی این ویژگی « همیشه از خود بیدار و روشن بودن دیوانه »
 را بخوبی برجسته میسازد . در دیوانه ، خریدیست که هیچکس
 نمیتواند از او بستاند و سراسر وجودش ، چشم بیدار و روشن است ،
 و از دیدن مستقیم جانان ، همیشه حامله به روشنی و بینش است :

خواب از پی آن آید تا عقل تو بستاند
 دیوانه کجا خسپد ؟ دیوانه چه شب داند
 نی روز بود ، نی شب ، در « مذهب دیوانه »
 آن چیز که او دارد ، او داند ، او داند
گرچشم سرش خسپد ، بی سر ، همه چشمست او
کز دیده جان خود ، لوح ازلی خواند
 دیوانگی ار خواهی ، چون مرغ شو و ماهی
 مرغ و ماهی ، در تصویر آن زمان ، هیچگاه نمی خوابند
 با خواب چو همراهی ، آن با تو کجا ماند
 شب رو شو و عیاری ، در عشق چنان یاری
 تا باز شود کاری ، زان طره که بفشاند
دیوانه دگرسانست ، او حامله جانست

چشمش چو به جانان است ، حملش نه بدو ماند ؟

دیوانه ، حامله به جان ، یا حامله به خداست ، و همین ویژگی
 دیویست که اورا همیشه از خود ، بیدار ، وفطرتا همیشه از خود بینا و
 روشن میسازد . واژه « دین » در کردی ، هم به معنای « دیدن » و
 هم به معنای « آستن » و هم به معنای « دیوانگی » است . دین ،
 بینش زایشی است ، چون انسان ، به خدا (بهمن و هما) آستن
 است . انسان ، وجودی همیشه آستن (دیوی) است . او در خواب
 هم ، بیدار است . فقط چشمش ، بسته است ، ولی سراسر وجودش ،
 چشم باز است . با آنکه این ویژگی ، با دیانت زرتشتی ، در دیو و
 در دیوان ، زشت و پلید و شرّ ساخته میشود ، و نه تنها اصالت
 از خرد انسان حذف میگردد ، بلکه خود انسان و خردش ، دشمن
 اصالت خرد و وجود خود میگردد ، ولی در مفهوم « دیوانه »

در عرفان از سرزنده میشود، و ویژگی مثبت خود را نشان میدهد. «دیوانگی»، یکی از چهره های برجسته طغیان و تمرد و سرکشی خرد چرا گو، در دوره چیرگی شریعت اسلام شد. دیو، باز به خانه خود (دیو + یانه = خانه) به وطن خود، که درون انسان باشد، بازگشت، و سرکشی را، به بهای عذاب نفرین شوی و تحقیرشوی، آغاز کرد. «مستی»، که «دیوانگی» در حالت کوتاه و گذرایش باشد، امکان «طغیان و سرکشی گهگاهی» را به انسان میداد.

دیوانگی، که رستاخیز تفکر دیوی بود، روند زدودن عقل عصائی و عقل تابع و عقل ابزاری بود، که تن به خدمت و اطاعت شریعت و قدرت داده بود. «دیوانگی»، زنده ساختن بهمن، یا خردی بود که گوهرش، «اکوانی یا اکومنی» است. دیو، که «روشن از خود بودن» و «روشن کردن از خود» باشد، در نقش تازه اش، دورویگی گوهری خود را نگاه داشت. همانسان که از یکسو از خود، روشن میکرد، همانسان از سوی دیگر، در اجتماع، خوار و زشت و نفرین ساخته میشد. همانسان که از یکسو، نماینده حقیقت از وجودش بود، در اجتماع، بنام فریبنده و بی عقل و پریشان، رسوا و بی اعتبار ساخته میشد. حقیقت، فریب و دروغ، شمرده میشد، تا فریب و دروغ، جانشین حقیقت شود.

سوگند خورده بودم، کزدل، سخن نگویم

دل، آینه است و رو را، ناچار، مینماید

در آینه شدن، از یکسو، خاموش است، و از سوی دیگر، ملعون است، چون نماینده زشت و زیباست. «دیو»، دو رویگی خود را در شکلی نوین، نگاه میدارد. دیوانه، آنکسی است که «از خود، روشن میکند»، ولی هیچکس به روشنی و حقیقت و بینش او، آفرین نمیگوید، و برایش، هیچ اعتباری و ارزشی در اجتماع و در دین و در فلسفه، قائل نیست، بلکه در شکل دیوانه، کودکان، او را مانند ابلیس، رجم میکنند، و عاقلان، به او میخندند و مسخره میکنند. از این پس نا آگاهبودانه، حقیقت،

بینشی میشود که عاقلان اجتماع ، آنرا خنده آور و مسخره آمیزمیشمارند . دیو ملعون شده وگمراه کننده دیروز در زرتشتیگری ، دیوانه مضحک و بیشعور اسلام میگردد، که حیثیت اجتماعی خود را به کلی از دست میدهد و حتا ارزش، مجازات شدن هم ندارد، یعنی وجودی همسان حیوانات شمرده میشود . همانسان که نا آگاهبودانه ، در « دیو» ، حقیقت در اجتماع و سیاست ، ، تباهی وگمراهی و شرّ ساخته میشود، در « دیوانه » ، « حقیقت در عمل و واقعیت » ، خنده آورومضحک و « چیزکی دست انداختنی » میشود . شیوه رفتاربا « دیو»، یا با « دیوانه » ، نا آگاهبودانه ، شیوه رفتار واقعی، با حقیقت و بینش حقیقت را در اجتماع ، فاش میسازد . عاقل، کسی میشود که بینش حقیقت و « اصالت بینش از انسان » را به جد نمیگیرد . « عاقل » ، کسی است که با سرزبان ، به « بینش حقیقت » گواهی میدهد، ولی در عمل و در واقعیت، آنرا با افتخار، لگد مال میکند، و آن را چیزکی خنده آورو مسخره آمیزو دیوانگی، میشمارد . « از خود روشن شدن و به حقیقت رسیدن » ، چیزکی « من درآورده ای » میشود . « من » ، آنقدر خوارو ناپاک و چرکین ساخته میشود ، که چیزی که از « من » ، درآورده میشود ، فقط سزاوار خندیدن هست . چیزی که از « من » ، درآورده شده ، همه اش خوار و ناپاک و چرکین است، که بوی گندش، مشام اجتماع و قدرت های دینی و سیاسی را میآزارد .

این مقاله ، ادامه دارد